

جمهوریخواهان ملی ایران

سند داخلی

بیان عملی

اصول هفتگانه

بیانیه ۱۶ آذر

هیئت اجرائیه

بهمن ۱۳۶۷

فوریه ۱۹۸۹

قیمت: ۴ مارک

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
۵	- مقدمه
۷	- اندیشه <sup>۱</sup> دموکراسی و سنجش حکومت ولایت فقیه و نظام سلطنتی در ایران.
۱۵	- مبانی نظری نظام جمهوری در ایران.
۲۰	- توصیف عمده ترین موانع سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران در راه استقرار و استمرار آزادی و عدالت اجتماعی .
۳۰	- بیان عملی اصول هفتگانه <sup>۲</sup> بیانیه ۱۶ آذر.

## مقدمه

جمهوری خواهان ملی ایران بارها تأکید کرده اند که تلاش سیاسی خود برای استقرار آزادی و عدالت اجتماعی در ایران را منوط به هیچ ایدئولوژی نمی دانند. هفت اصلی که در بیانیه ۱۶ آذر ۱۳۶۲ آمده است اساس قرارداد سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ای است که سازمان جمهوری خواهان ملی ایران را به جامعه ایران پیوند می دهد. اجرای این قرارداد مستلزم گردآمدن پیش شرط هایی است که باید با سعی و کوشش روزمره و با تدبیر و تعمق ممکن گردد. تشکل افرادی که مایلند یک چنین اصولی را از طریق مبارزه برای استقرار نظام جمهوری در ایران پا بر جا ببینند، بدون شک اولین و مهمترین قدم در این راه است. همراه با آن جمهوری خواهان ملی ایران موظفند دلایل و استدلال های خود را پیرامون امکان و چگونگی برقراری قرارداد نامبرده در ایران بازگو کنند تا از این طریق فراخوان آنها برای جلب نظر دیگر جمهوری خواهان آزاد اندیش و عدالت طلب هر چه جدی تر و صریح تر شنیده شود. امیدی که با انقلاب ۲۲ بهمن بر باد رفت، حتی اگر امروز و با توجه به عوامل دخیل در آن بتوان آن را امیدی واهی دانست، شک و تردید و بی اعتمادی فزاینده ای را در صحنه سیاست ایران موجب شده است. از این رو سازمانی مانند جمهوری خواهان ملی ایران که رأی و شرکت مردم را یگانه منبع مشروعیت در سیاست به شمار می آورد باید بتواند در وهله اول اعتماد مردم را به صداقت خویش و وفاداری اش را به اصول قراردادهایش به اثبات برساند. توضیح و تشریح هر چه منظم تر و عمیق تر اصولی که سازمان ما خود را به آن وابسته می

داند و نیز شیوه ای که از طریق آن مایل است در صورت کسب اقتدار سیاسی این اصول را عملی سازد مهمترین وسیله در راه جلب اعتماد نامبرده است. جمهوری خواهان ملی ایران یگانه جمع سیاسی ای نیستند که هدف خود را برقراری آزادی و عدالت اجتماعی در ایران اعلام کرده است. اگر رفتار سیاسی یک سازمان یکی از معیار های تشخیص آن از دیگر گروههایی های سیاسی ای باشد که در گفتار هدف مشترکی را دنبال می کنند، شیوه ای که هر یک از این سازمان ها برای عملی کردن برنامه های خود، یعنی رسیدن به اهداف نامبرده در صورت موفقیت به کسب قدرت سیاسی اتخاذ می کنند نیز یکی دیگر از مهمترین وجوه تمایز بین این سازمان هاست. هدف از تحریر سند حاضر پاسخ به یک چنین نیازی است.

در این سند، قبل از پرداختن به بیان عملی اصول هفتگانه<sup>۱۶</sup> بیانیه<sup>۱۶</sup> آذر لازم دیدیم که از نقطه نظر بینش آزادخواهانه و عدالت طلبانه به سنجش دو نظام ولایت فقیه و سلطنتی در ایران بپردازیم. سپس با توسل به تجربه<sup>۱۷</sup> این دو شکست به بازگویی آن بینشی پرداختیم که به نظر ما باید حکومتی از آن خود بسازد تا بتواند در راه آزادی و عدالت اجتماعی گام بردارد. در یک چنین چهارچوبی است که بیان عملی اصول نامبرده مطرح می شوند.

سند حاضر به مسئله<sup>۱۸</sup> نیروهای اجتماعی و سیاسی ای که پشتوانه<sup>۱۹</sup> یک چنین برنامه ای خواهند بود، یعنی نیروهایی که در استقرار دموکراسی شریک یا همگام یا همراه جمهوری خواهان ملی ایران می باشند نپرداخته است. این موضوع در سند دیگری مورد نقد و بررسی خواهد بود.

## اندیشهٔ دموکراسی و سنجش

### حکومت ولایت فقیه و نظام سلطنتی

#### در ایران

انقلاب ضد سلطنتی ۲۲ بهمن تحت هژمونی تشکیلاتی و سیاسی - فرهنگی نیرویی به ثمر رسید که بینش خود از جامعه و سیاست را در شکل ولایت فقیه بر کشور مستولی ساخت. انحصار طلبی و واپسگرایی حکومتی که از این طریق بر مسند قدرت نشست، رفته رفته بر تمامی جوانب حقیقی و حقوقی جامعه سایه افکند. تثبیت اقتدار سیاسی ولی فقیه، اعمال قانون قصاص، قبول حقوق نابرابر برای انسان ها به صرف جنسیت از جمله بازتاب های حقوقی این بینش در قانون اساسی و سرکوبی کلیهٔ احزاب سیاسی و سندیکاها، از بین بردن آزادی عقیده و بیان، اعمال خشونت قرون وسطایی، دخالت در خصوصی ترین جوانب زندگی افراد چندی از بازتاب های حقیقی آن در اجتماع هستند.

حکومت ولایت فقیه، ستون اصلی نظام "جمهوری" اسلامی ایران بر پایهٔ بینشی از سیاست، فرهنگ، اقتصاد و اجتماع بناست که مشخصات آن امروز به رأی العین واضح گشته اند. عدم استخراج مشروعیت حکومت از رأی و شرکت مردم، از بین بردن و یا تغییر ماهوی کلیهٔ تشکلات جامعهٔ مدنی، تخلیهٔ حقیقی و حقوقی نهادهای مقننه و مجریه از

معنای مردم سالارانه، ضدیت ذاتی با حقوق بشر، بی اهمیت انگاشتن مسائل اقتصادی و اولویت دادن به مسائل ایدئولوژیکی از جمله مهمترین مشخصات این حکومت هستند. همه شواهد حاکی از این امر است که بینش سیاسی ای که حکومت ولایت فقیه منتج از آن است در تناقض با اصول سیاستی است که بتواند دموکراسی و عدالت اجتماعی را در ایران مستقر سازد. دموکراسی و عدالت اجتماعی نه می تواند از طریق موهبت الهی به مردم اعطا شود، نه از جانب مستبدی "روشن ضمیر". هر زمان که بخشی از جامعه مدعی نقش ممتازی در تاریخ تحول بشر شده است، خواه این امتیاز را همچون "سایه خدا" برای خود قائل شود یا بمنزله نیروی "پیشتاز تاریخ"، خواه این نقش توسط سطح "نازل فرهنگی" مردم توجیه شود یا به توسط دسترسی بخشی به "سواد"، نتیجه جز فاجعه نبوده، نیست و نخواهد بود. به همان صورت که استبداد پهلوی با وجود تمام وعدههایش، باعث فساد اجتماعی و ضعف اقتصادی و فقر فرهنگی کشور شد، به همان صورت نیز حکومت تام گرای "جمهوری" اسلامی نمی تواند به هیچ روی نتیجه ای جز تباهی کشور داشته باشد. دموکراسی و عدالت اجتماعی برخاسته از اندیشه و عمل است، از این رو جز از طریق تجربه عملی روزمره در چهارچوب تعیین شده توسط اندیشه حاصل نخواهد شد.

تحقق، پایداری و حفاظت مردم سالاری از گزند دیکتاتوری جز از طریق تأسیس و عملکرد نهادهای منتخب مردم ممکن نیست. این نهادها بازتاب عینی حق مردم در تعیین سرنوشت خویش و نیز حافظ و ضامن تداوم و گسترش این حق می باشند. دموکراسی از نقطه نظر تاریخی از طریق تعریف این نهادها پایه گذاری شد و تثبیت کارکرد

آنها نشان بارز وجود آن است. در حکومت ولایت فقیه، اقتدار سیاسی این نهادها، از نظر حقوقی و حقیقی وابسته به مقام ولی فقیه است. حتی مجلس شورای اسلامی که انتخاباتش تحت نظارت شدید و در جو اختناق و سرکوب همه احزاب و دسته جات سیاسی مخالف حکومت انجام می گیرد، هر روز بیشتر تحت سلطه نهادی انتصابی قرار می گیرد. حکومت ولایت فقیه فطرتاً با هر گونه نهادی که اقتدارش را از منتخب بودنش توسط مردم استخراج کند در تناقض است. اندیشه ای که در آن قدرت سیاسی از آن ولی فقیه است نمی تواند بنیان گذار و حافظ نهادهای انتخابی از طرف مردم باشد. در تصویری که حاکمان "جمهوری" اسلامی از جامعه و سیاست دارند، تصویری که عوامل آن از پیشی و پسگرا ناشی می شود، نهادهای سیاسی و اجتماعی برخاسته از تفکر سیاسی متجدد که مبارزات حق طلبانه مردم پشتوانه حقیقی آن است جایی ندارد. بدون شک در این زمینه حکومت اسلامی فرزند خلف نظام استبداد سلطنتی است. مگر نه اینکه سال ها قبل از انقلاب کلیه احزاب سیاسی موضوع سرکوب بودند؟ مگر نه اینکه سندیکاها، احزاب، کانون ها و افراد ملی و مترقی و آزادیخواه هدف اختناق و خود کامگی استبداد پهلوی بودند؟

استقلال جامعه از حکومت، قبول وجود فضایی که در آن روابط مستقل از سلطه حکومت تعریف، تولید و بازتولید شوند، بنیانگذار دورانی در تاریخ بشریت بوده است که طرح و تأسیس حکومت های مردم سالار را ممکن ساخته است. دموکراسی و عدالت اجتماعی بدون تشکیل و تشکل یک چنین فضایی که جامعه مدنی نامیده می شود ممکن نیست. جامعه مدنی ذخیره پایان ناپذیر جمهوریت و مکان مطلوب

خود آگاهی بخش ها، اقشار و طبقات مختلف اجتماعی است. خودآگاهی ای که اولین شرط مطرح شدن مقتدر خواست های مادی و معنوی این گروه های اجتماعی است و از این رو شرط لازم تأثیر بخشی بر حکومت در مقابل تأثیر پذیری از آن است. حکومت ولایت فقیه که خود را واسطه منحصراً بفرود نیروهای ماوراءالطبیعه و مردم می داند نمی تواند یک چنین فضای مستقلی را در بینش سیاسی خود بگنجاند. برای والیان فقاقت، متشکل شدن مردم تحت هر عنوانی، وابستگی آنها به هر قشر و دسته ای فقط مانعی در برابر قربت آنان به خدا است. قرابتی که راهش از طریق علما و فقها است و بس. حکومت، دولت، سیاست و جامعه، همه و همه یکی هستند چرا که باید هدف واحدی را دنبال کنند. هدف واحدی که بهترین راه رسیدن به آن، تنها طریقت مجاز آن، متوسل شدن به نمایندگان زمینی نظم الهی است. بدون شک متشکل نبودن این جامعه مدنی به دلیل استبداد و اختناق سلطنتی یکی از دلایل مهم کسب هژمونی سیاسی - فرهنگی و تشکیلاتی نیروی مذهبی به هنگام انقلاب و سلطه استبدادی او بعد از آن بود.

قبول حقوق فطری برای بشر، بینش حقوقی ای است که بر پایه آن هم رجوع به رأی و شرکت مردم به عنوان تنها منشأ اقتدار سیاسی حقانیت می یابد و هم چهارچوبی که در آن این بشر می تواند و می باید برای دستیابی به این حقوق بکوشد. نه نظم کیهانی، نه نظم الهی و نه هیچ بینشی از تاریخ توانایی تعریف و پشتیبانی از حقوق برابر برای افراد بشر را ندارند. چرا که در همه این بینش ها بلا استثناً بخشی از جامعه به نحوی از امتیازی برخوردار است که در عمل به امتیازی حقیقی بدل می شود. در همه این بینش ها بشر تحت سلطه



و اختیار نیرویی قرار می‌گیرد که مرموزانه او را تحت قیمومت خود قرار می‌دهد. اعلامیه جهانی حقوق بشر، اعلام استقلال جامعه مدنی در مقابل تسلط تام حکومت بر تمامی ابعاد سیاست است. و به این معنا، رجوع به حقوق فطری بشر به معنی تأمین پشتوانه حقوقی برای فضائی است که در مقابل جباریت حکومت قد علم کند. در نظام سیاسی ای که بر ولایت فقیه استوار است، بشر تمامی حقوق خود را مدیون خداوند است و خارج از خواست او حقی برایش متصور نیست. اگر هم صحبت از برابری انسان‌ها بشود منظور برابری انسان‌های خود مختار نیست، و گرنه دیگر صحبت از ولی و فقیه چه معنایی دارد؟ در نظام سلطنتی که بر ایران حاکم بود حقوق بازبچه دست‌خندان پهلوی و دربار بود. بین حقوق اعلام شده و حقوق اعمال شده هیچ واسطه‌ای مگر خواست سلطان و درباریان وجود نداشت. در حکومت اسلامی این ناهنجاری نیز تعمیم یافته و بر تمامی شئون زندگی خصوصی افراد مسلط گشته است.

فروپاشی نظام‌های ارزشی‌ای که در آن وابستگی به یک قوم یا تیره و یا آشنایی به جزئیات فنون منهبی تعیین‌کننده مقامی بود که افراد در سلسله مراتب ارزشی جامعه و سیاست اشغال دیگر از مشخصات بارز دنیای جدید است. با فروپاشی آن نظام‌های ارزشی و آن بینش‌های ایدئولوژیکی روشن بود که تولید و کار، علم و دانش و تبحر و خلاقیت مکانی را که به حق به آنها می‌رسید اشغال کنند. ارزش انسان‌ها بیشتر و بیشتر با معیارهای نامبرده سنجیده می‌شود تا به علت وابستگی به فلان یا بهمان تیره و خانواده یا به علت آشنایی با ریزه کاری‌های عملی‌تری منهبی. بر طرف نمودن احتیاجات مادی افراد، توانایی حکومت‌ها در ایجاد امکاناتی که در

آن افراد بتوانند توانائی‌های خود را بروز دهند و هم از این طریق ارزیابی شوند، اهمیت دادن به دانش‌ها و توانائی‌های معنوی افراد و تبحر آنان در به انجام رساندن کارهای ظریفه، خلاقیت افراد در بدعت رفته رفته جای واقعی خود را در جوامع جدید یافته اند. والیان ولایت فقیه نتوانسته اند و نخواهند توانست در سلسله مراتب ارزش گذاری‌های خود تغییری بدهند و همچنان الویت را به مسائل ایدئولوژیک خواهند داد. در زمینه ارزشگذاری‌های اجتماعی بدون شک حکومت "جمهوری" اسلامی گوی سبقت را از حکومت سلطنتی ربوده است. در آن حکومت وابستگی به خاندان سلطنتی بر هر معیاری تفوق داشت، اما به علت محدودیت فردی به هر حال زمینه‌هایی از علم و دانش از دسترس و دستبرد این خاندان محفوظ مانده بود. لیکن در حکومت اسلامی هیچ زمینه‌ای نیست که تحت قیمومیت ایدئولوژیک در نیامده باشد و هیچ مهارتی نیست که از تحکم و تسلط ایدئولوژیک مصون مانده باشد.

اندیشهٔ دموکراسی بدون قبول تعدد و کثرت آراء و عقاید ممکن نیست. دموکراسی بدون در نظر داشتن وجود دیگران، پذیرفتن و همزیستی با دیگراندیشان بی‌معناست. چرا که آزادی عقیده و بیان، سنگ بنا و معیار حقانیت مردم سالاری است. توانایی انتخاب بر دو محور تکیه دارد، یکی توانایی و دیگری انتخاب. اگر باور داشتن به توانایی، در باور به حقوق فطری برای بشر مستحیل است، قبول تعدد آراء و عقاید شرط لازم انتخاب است. شکیبا بودن در برابر دیگر اندیشان اما به معنای قبول امکان اشتباه نیز هست، شکیبائی‌ای که نبود آن "تنها راه درست" امروز را به "غلط‌ترین راه فردا" تبدیل می‌کند. اندیشهٔ سیاسی‌ای که حکومت ولایت فقیه

بر مبنای آن ساخته شده است طبیعتاً و ذاتاً در تقابل با یک چنین بینشی است. برای این اندیشه<sup>۱</sup> سیاسی هر گونه تعددی نه فقط نشان سلامت معنوی جامعه و پویایی آن نیست، بلکه بازتابی از ضعف و گمگشتگی آن است. از آنجا که برای این بینش سیاسی "حقیقت" یکبار و برای همیشه بازگو شده است، تفاوت در عقاید فقط به دلیل ناآشنایی و دوری از این حقیقت است و از این رو راه برطرف نمودن آن واگذاری امور به افرادی است که بیش از دیگران به این حقیقت نزدیکند. به عبارت دیگر در ولایت فقیه، اولاً برای کسانی که به صراحت خود را بری از این "حقیقت" می دانند جایی نیست و برای کسانی نیز که طرق مختلفی را برای رسیدن به آن پیشنهاد می کنند نیز شکیبایی ای وجود ندارد. دموکراسی نه از "وحدت کلمه" ناشی می شود و نه از جامعه<sup>۲</sup> "رستاخیزی". دموکراسی بر تعدد آراء و قوانین حافظ آن استوار است و از طریق رأی و شرکت مردم در سیاست تبلور و دوام می یابد.

با توجه به تناقضی که بین بینش سیاسی و اجتماعی حکومت ولایت فقیه و مبانی نظری و تاریخی بینشی که بتواند پیام آور دموکراسی و عدالت اجتماعی باشد وجود دارد، تناقضی که وجوه اساسی آن را از جنبه<sup>۳</sup> نظری در خطوط بالا باز شمردیم، انتظاری نمی توان داشت که این حکومت بتواند راهی جز آنچه تا کنون جامعه و کشور ما را از طریق آن به شکستگی و ورشکستگی کشانده است راه دیگری را در پیش گیرد. این حکومت اختناق بی سابقه ای را با توسل به خشونت و بربریت قرون وسطایی بر جامعه<sup>۴</sup> ما تحمیل کرده است، امید و انتظار مردم را به امنیت و آزادی بر باد داده، قلم ها را شکسته

و دهان‌ها را بسته است. زنان را با جبر و عنف و با اعمال شیوه‌های وحشیانه اسیر "حجاب اسلامی" کرده، آنان را از کلیه عرصه‌های اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی بیرون رانده، عمده‌ترین آزادی‌های فردی و اجتماعی و حقوق سیاسی و مدنی آنان را سلب نموده است. . . رژیم "جمهوری" اسلامی به دنبال یورش و تهاجم همه‌جانبه به مجموع ذخایر و عوامل حیاتی حیثیت و شئون انسانی، دانشگاه‌ها و مراکز فرهنگی و آموزشی را چند سال تعطیل و همه تأسیسات اجتماعی جامعه: از خانواده تا مدرسه و اداره و کارخانه را به مرکز تفتیش عقاید و جاسوسی و پرونده‌سازی و تسویه حساب‌های خصوصی تبدیل نموده است. واضح است که حکومتی با یک چنین اندیشه سیاسی ای نمی‌توانست از تفاهم و ایثاری که در نتیجه اتحاد اکثریت قریب به اتفاق مردم در جریان انقلاب بوجود آمده بود استفاده صحیحی بنماید و آن را در جهت ساختمان کشوری آباد و آزاد بکار اندازد. طرفداران ولایت فقیه، پیرو اندیشه انحصار طلب و خود با تبلیغات گسترده و استفاده از شبکه تشکیلاتی و هژمونی سیاسی - فرهنگی خود، با استفاده از تهمت و افترا و تکفیر، زمینه‌های مساعد و خلاق دوستی و همبستگی و اعتماد را به دشمنی و کین‌توزی و انتقام‌جویی مبدل کردند و جریان متنوع افکار و برخورد عقاید و آرا را در سیلابی از خون و آتش متوقف نمودند و هزاران هزار زن و مرد و دختر و نوجوان بی‌گناه، میهن‌دوست و آرمانخواه را به جوخه‌های آتش سپردند یا در زندان‌های وحشت‌بار به زیر وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها کشیدند. کردستان را در هجوم سبعانه خود در خون و آتش و ویرانی غرق کردند و مبارزات حق طلبانه مردم آذربایجان و سایر ایالات و ولایات ایران را بیرحمانه سرکوب نمودند. با سوءاستفاده از جنگی که رژیم توسعه طلب و متجاوز حاکم

بر عراق به کشور ما تحمیل کرد بر شدت و حدت اختناق خویش افزودند. حکام ولایت فقیه که جنگ را ابزار خوبی برای حفظ حکومت خود یافتند، پس از بیرون راندن مهاجم از خاک ایران و به عوض قبول صلح و استفاده از پول برای بازسازی و نوسازی کشور با شعارهای ایدئولوژیک به ادامۀ جنگ پرداختند، جوانان و نوباوگان را گروه گروه قربانی کرده، ده ها هزار معلول و صدها هزار آواره و بی خانمان و صدها میلیارد تومان خسارت برای جامعه به ارمغان آوردند. با تاراج ثروت ملی و اشاعۀ فساد و تقدیم میلیاردها دلار اندوختهٔ ارزی کشور به بیگانگان اقتصاد کشور را بیش از پیش به دولت های بیگانه وابسته کرده، از آزادی و استقلال و عدالت اجتماعی - که خواست و آرمان ملت ما بود - جز امید برباد رفته ای در خاطرۀ ملت ستمدیدهٔ ایران بر جای نگذارند. طبیعی است چنین رژیم فاسد و جبار و خودکامه ای که در بستری از خون و آتش و ظلم و استبداد و خفقان پیش می رود، سرنوشتی بهتر از نظام فاسد و جابر شاهنشاهی نخواهد داشت.

### مبانی نظری نظام جمهوری ایران

به همان صورت که فرو افتادن نظام سلطنتی نه تنها باعث بوجود آمدن آزادی و حرکت در جهت برقراری عدالت اجتماعی نشد که به فاجعهٔ جمهوری اسلامی انجامید، نمی توان فروافتادن حکومت "جمهوری" اسلامی و برقراری دموکراسی را یکی دانست. به اضافهٔ اینکه با روی کار آمدن حکومت ولایت فقیه در ایران هیچیک از مشکلات اقتصادی

و قومی ای که در زمان سلطنت پهلوی هم مانعی اقتصادی و نه فقط سیاسی در حرکت به سمت آزادی و عدالت اجتماعی بودند حل نشده، بلکه ریشه ای تر نیز شده اند. البته تجربه سخت حکومت ولایت فقیه، از نقطه نظر فرهنگ سیاسی آموزه هایی به همراه داشته است که شاید بتوانند در جهت برقراری دموکراسی بکار برده شوند. در واقع نیز انحصارطلبی حکومت اسلامی، اختناق بی حد و حصر و خشونت قرون وسطایی آن بسیاری از افراد را به صرافت انداخته است. امروز، بسی بیشتر از دوران آغازین انقلاب مفاهیمی چون شکیبایی، آزادی و دموکراسی بر سر زبا نهاست و روشن است که همه گیر شدن یک چنین مفاهیمی بازگو کننده پدیداری معیارها و ارزش های جدیدی در فضای سیاسی ایران است. فضایی که نه فقط به صرف وجود نیروهای منهدبی ای مانند خمینی و هوادارانش که به علت وجود عناصر و تشکیلاتی از افق های دیگر، آغشته به زهر دیکتاتور طلبی بود. به این معنا، حکومتی که بخواهد اعمال و کوشش هایش در جهت برقراری و پایداری دموکراسی در ایران باشد، باید نه فقط از شکست دو حکومت سلطنتی و ولایت فقیه در ایران، که از شکست تمامی حکومت های مستبدی که دنیای جدید به خود دیده است درس بگیرد.

با توجه به تجارب حکومت ولایت فقیه و نظام سلطنتی که مبانی نظری شان را در خطوط بالا ترسیم کردیم، به نظر ما حکومتی که بخواهد در یک چنین راهی با موفقیت قدم بردارد، اعم از اینکه چه بینش اقتصادی ای را از آن خود سازد باید مشخصات زیر را داشته باشد:

۱) انسان‌ها را دارای حقوق فطری‌ای بداند به آن صورت که در اعلامیه جهانی حقوق بشر و ضمیمه آن آمده است و به این معنا از سویی رأی و شرکت مردم را به عنوان تنها منشأ مشروعیت حکومت خود قبول داشته باشد و هر آنچه در توان دارد در جهت احقاق این حقوق بکار برد. یک چنین حکومتی نمی‌تواند در بینش سیاسی خود به هیچ یک از عوامل منتج شده از هیچ ایدئولوژی‌ای الویت دهد. و باز هم به همین معنا در این نظام دین باید جدا از حکومت بماند بدون آنکه پیروان هیچ مذهب و مسلکی را از دخالت در سیاست باز داشته شوند.

۲) مردم را محق بداند که در تأسیس و عملکرد نهادهای سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی شرکت کنند و از این طریق حاکمیت ملی را مستقر سازد. یعنی استقلال جامعه مدنی از اقتدار سیاسی را قبول کرده، به آن احترام بگذارد. یک چنین حکومتی نباید در نهادها و کانون‌های منتخب و تأسیس شده توسط مردم به جهت شرکت در مسائل سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی رقیبی برای مشروعیت خود که آنهم ناشی از رأی و شرکت مردم است ببیند. بلکه باید این مؤسسات را به عنوان تنظیم‌کنندگان آن بخشی از زندگی بشری بداند که دخالت دولت در آن از دخالت نکردنش بسی مضرتر می‌باشد.

۳) به الزامات اجتماعی و اقتصادی عصر جدید آگاه باشد و در تعیین الویت‌های ملی مسائل آن را مد نظر داشته باشد. در تعیین و تبلیغ و ترویج ارزش‌های اجتماعی اساس را بر همبستگی انسانی و اجتماعی و روش حصول آن را در اعتلای مهارت‌های مادی و معنوی

افراد بدانند. تبحر، علم و دانش را به عنوان بهترین ابزاری که می تواند بشر را در جهت تأمین رفاه مادی و معنوی مدد رساند ارج بگذارد و افرادی را که در این زمینه ها کوشش کرده اند حمایت و تشویق نماید. رفاه افراد را مهم بشمارد و حصول آن را از طریق تحصیل علم و دانش و فن و هنر تسهیل نماید.

۴) تعدد آراء را همچون ارزشی اصیل بشناسد و وسائلی را در اختیار افراد بگذارد تا بتوانند بر صغارت خویش غلبه کرده، بدون احتیاج به ولایت و کفالت دیگری یا دیگران به اختیار در اندیشه دست یابند. تبادل آراء را تشویق نموده، چهارچوب های لازم برای تبلور آن را تشخیص داده، به یاری جامعه احیا، استقرار و استمرار آن را تضمین نماید. به دنبال تعیین، تعیین ناشدنی ها نباشد و از تعدد آراء و عقاید نهراسد.

۵) برای فرهنگ در معنای خاص آن ارزشی مستقل قائل باشد. به این معنا که نه آن را در حیطة اقتدار سیاسی محدود سازد و نه اینکه به صرف پیروی از این یا آن بینش سیاسی نوع معینی از فرهنگ و هنر را تبلیغ و ترویج کند. فرهنگ و هنر باید از آزادی و پشتیبانی مالی کافی برخوردار باشد تا بتواند به وظیفه بداعت خود بپردازد و از این طریق پویایی و جوشش اجتماعی را یاری رساند. فرهنگ را در آموزش و پرورش خلاصه نکند، بلکه جامعه را نیز در تولید فرهنگی و هنری سهیم بداند.

۶) این حکومت باید آزادی و عدالت اجتماعی را فی نفسه بمنزله ارزش والایی بشمار آورد. آزادی را در محراب "عدالت اجتماعی"



قربانی نکند، زیرا بدون آزادی برابری، مساوات بندگان و بردگان را ماند. اما آزادی نیز بدون عدالت اجتماعی که پیشرفت اقتصادی یکی از موثرترین راه های رسیدن به آن است ممکن نیست. همراهی و همپایی آزادی و عدالت اجتماعی شرط لازم استقرار و استمرار تجدداست. تجدد بدون عدالت اجتماعی به صحنه نمایشی که در آن هنرپیشگان به ساده لوحی یا از روی تزویر به ایفای نقش مشغولند شبیه خواهد بود، و از تجدد بدون آزادی جز شبیهی دیده نخواهد شد.

ما بر این باوریم که چنانچه حکومتی خود را ملزم به رعایت اصول نامبرده در بالا بداند، می تواند اولین و مهمترین قدم را در جهت عدالت اجتماعی و آزادی جامعه بردارد. اما روشن است که گردن نهادن به این اصول چهارچوب فعالیت های یک حکومت را تعیین می کند، بدون اینکه در مورد چگونگی این فعالیت چیزی بگوید. رعایت اصول نامبرده حکومت را مجاز می کند که به واقعیات تاریخی، جغرافیای انسانی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خود نگاهی غیر ایدئولوژیک داشته باشد و به عوض انتخاب اولویت های منتج از ایدئولوژی به دنبال شیوه هایی باشد که با در نظر گرفتن این واقعیات مناسب ترین راه حل معضلات کشور را در دستور کار خود قرار دهد. به این معنا در ادامه، این سند اولاً به شمارش و توصیف مهمترین قیودی که مانع شده اند که کشور ایران بتواند در راه آزادی و عدالت اجتماعی گام بردارد خواهیم پرداخت و سپس به بازگو کردن شیوه ای که جمهوری خواهان ملی ایران برای مقابله با این قیود در نظر دارند توجه خواهیم کرد.

توصیف عمده ترین موانع سیاسی، اجتماعی،

اقتصادی و فرهنگی ایران در راه استقرار و

استمرار آزادی و عدالت اجتماعی

۱- نظام سلطنتی که بنا بر طبیعتش نامساوات طلب است در ایران به بارزترین شکلی این خصلت ذاتی خود را در طول تاریخ به نمایش گذاشته است. از جمله مهمترین مشخصات شاهنشاهی در ایران، سلطه بی رقیب شاه بر سیاست و بر جامعه بوده است. در ایران از دیرباز و به جز دوره های کوتاه که مذهب همچون رقیب همردیفی با اقتدار سلطنتی مطرح شد، پادشاه حافظ نظم و نظام کشور و جامعه به معنی مشخص ایرانی آن بوده است، در این معنا اقتدار سیاسی پادشاه نه فقط از نقطه نظر کمی بلکه از نقطه نظر کیفی نیز با دیگر امرای محلی قابل قیاس نبوده است. نتیجه اینکه پادشاهی در ایران به معنی مالکیت شاه بر تمامی اراضی کشور و تحکم او بر انواع و اقسام مالکیت در ایران بوده است. به این معنا پادشاه ایران از هیچ قانونی پیروی نمی کرده است، بلکه او خود تعیین کننده قانون بوده است. به همین دلیل هیچ زمان پادشاهان ایران نتوانسته اند در حد شاهان کشورهای اروپایی حتی مدعی ایفا نقش مثبتی در اجرای تفکیک سه قوه قضائیه، مجریه و مقننه باشند. پادشاهی در ایران یا تام الاختیار بوده است یا وجود نداشته است. تنها وجهی از مالکیت و در پس آن وجهی از شرکت اجتماعی که توانست از سلطه

پادشاه خارج شود، شکل منهدمی مالکیت و دخالت در سیاست بوده است. از آنجا که خود این بخش نیز در اکثر دوره های تاریخی اگر نه لزوماً پشتیبان سلطنت که ندرتا در مقابل آن قرار گرفت، جامعه ایران نتوانست هیچ زمان به پی ریزی فضای اجتماعی کم و بیش مستقلی بپردازد که نیروهای اجتماعی جدید در آن نوج یافته، با وقوف به منافع خود، آرایش سیاسی مستحکمی به خود بدهند. به هنگام ضعف قدرت مرکزی ما شاهد پدیداری ناگهانی یک چنین تشکلاتی هستیم که اکثر اوقات به علت عدم تجربه سیاسی و ضعف ناشی از تازه کاری ریشه در جامعه ندوانده، به سهولت از طرف قدرت مرکزی که به بازسازی خود پرداخته است، از میدان به در می شوند. در مقابل، پادشاه به دو شیوه در برابر شکل گیری هر نوع قدرت سیاسی ایستادگی کرده است: به هنگام اقتدار از طریق تسلط تام و انحصارطلبانه بر تمامی گروه ها و به هنگام ضعف از طریق به جان هم انداختن گروه های مختلف و بر افروختن آتش اختلافات قومی و مسلکی و منهدمی. پادشاهان قاجار گویاترین نمونه عملکرد دوم و رضاخان پهلوی و فرزندش محمد رضا بارزترین نمونه های عملکرد نوع اول بوده اند. نتیجه اینکه اولا جامعه مدنی ایران نتوانست هیچ زمان از تشکلی کافی برخوردار باشد و این ضعف به هنگام تغییرات اجتماعی و اقتصادی ای که بر تعداد شهرنشینان روز بروز افزود و شهر را به مهمترین قطب سیاسی کشور تبدیل نمود، تأثیر منفی خود را در انتخاب راه حل سیاسی ای که جانشین سلطنت شود به وضوح نشان داد. ثانیا، ناامنی در مالکیت همچنان و به حق در خاطره تاریخی مردم کشور مستولی است و خود یکی از مهمترین موانع در جهت شرکت فعال افراد در فعالیت های تولیدی و سرمایه گذاری می باشد. ثالثا تفاوت های قومی در ایران بارها در تاریخ کشور ما

موضوع جدال خونین و بدبینی و نفاق همواره یکی از مشکلات کشور ایران بوده است. پادشاهان ایران هیچ زمان حاکمیت خود را بر یک قشر، طبقه یا دسته بندی اجتماعی بنا نکردند و از طریق "تفرقه بینداز و حکومت کن" یا از طریق "مرعوب کن و در حکومت بمان" بنای سلطه تام خود بر تمامی گروه بندی های اجتماعی را ریختند. بی جهت نیست اگر هر بار جنبش های اجتماعی و سیاسی بر علیه سلطنت تقریباً تمامی جامعه را در بر گرفته است. متأسفانه روی کار آمدن حکومت ولایت فقیه نه فقط موفق به از بین بردن مشکلات سیاسی - اجتماعی و سیاسی - اقتصادی کشور ایران نشده است، بلکه به بدترین شکلی نیز در تثبیت و باز تولید آن کوشیده است.

۲) جغرافیای طبیعی ایران و در کنار و پیرو آن جغرافیای اقتصادی ایران، یکی دیگر از مهمترین موانع اقتصادی و اجتماعی در برابر استقرار آزادی و عدالت اجتماعی در ایران بود و هست. ایران ترکیبی از اقوام و زبان ها و لهجه های مختلف است. تمرکز دیوانسالاری در پایتخت که شکل جدید و تداوم تفوق تاریخی یکی از این اقوام (و نه همیشه همان قوم) بر دیگران است، نه تنها جوابگوی این مشکل ملی نبوده است، بلکه در تشدید آن و در تعمیم آن به تمام اشکال اجتماعی و اقتصادی نیز یاری رسانده است. از جانب دیگر، تمرکز جغرافیایی مناطق حاصلخیز کشاورزی از سوئی و منابع ثروت زیر زمینی از سوی دیگر مزید بر علت شده، ناهمگونی در بهره وری از ثروت ملی را به بیماری مزمنی تبدیل کرده اند. اگر کشاورزی به علت اینکه متوجه مصرف داخلی بوده است، موفق شده تا حدی نوعی از تعادل را بین مناطق بوجود آورد، صنعت نفت که تا

مدتهای مدیدی عمدتاً جهت‌ی صادراتی داشته است، هنوز بعد از حدود یک قرن همچون جزیره ای دور افتاده از باقی کشور باقی مانده است. اگر پول حاصل از فروش آن توانست ایران را به ویتترین کالاهای غربی تبدیل کند، تکنولوژی لازم برای استخراج آن که بناچار می‌بایست در سطح بالاترین تکنولوژی‌های موجود در جهان بود، هرگز به داخل کشور رخنه نکرد و نفت خود عاملی شد برای تثبیت ناهمگنی جغرافیای اقتصادی کشور. حکومت ولایت فقیه با بینش انحصارطلبانه، تفکر اقتصادی متحجر و رویای جنگ طلبی و صدور انقلاب این درد اقتصادی - اجتماعی ایران را حادتر نموده است. به این معنا به دلیل نبودن بینش سیاسی روشن، ثروت طبیعی و فرهنگی ایران که می‌توانست در صورت بهره‌برداری صحیح و گشایش آگاهانه به سمت فرهنگ دیگر ملت‌ها موجب جوشش و پویایی فرهنگی، غنای معنوی و مادی و شکوفایی قومی شود و از این طریق پایه‌های واقعی یک دموکراسی سیاسی و اجتماعی را سسب گردد، به عدم توازنی انجامیده است که تنها به یمن نیت پاک و اراده قوی برطرف نخواهد شد، بلکه به برنامه‌ای جدی و طولانی احتیاج خواهد داشت.

۳) کشور ایران از سطح تولیدی نازل، ضعف توان تولیدی، رشد ناموزون تکنیکی و صنعتی، آموزش و پرورش محدود، تجربه سیاسی نادر رنج می‌برد. بازتاب این امور که به یکدیگر نیز وابسته هستند در تمامی زمینه‌های زندگی قابل لمس است. کوچک‌ترین تشکلات سیاسی تا بزرگترین گروه‌هایی‌های انسانی در ایران دچار ضعف‌های معین و مشخصی می‌باشند که رهبر پرستی، تمرکز طلبی، انحصارطلبی،

خسونت پروری و عدم شکیبایی از جمله بارزترین نشانه های آن هستند. مراکز تولیدی و توزیعی کشور نیز ندرتا از خودمختاری برخوردارند و عمدتا زائده های دولتی هستند که حضور دائمی اش در اقتصاد مکمل حضور مسلطش بر سیاست است. امکانات مالی محدود و بسیط سیاست های پی در پی و پیکر و نمایشی مالی، ترس حکومت از تشکل های مردمی در تعاونی های غیر دولتی و جنگ که مزید بر همه علت ها شده اند، اقتصاد ایران را از وضع ناپسامان به حد ورشکستگی رسانده است و تک محصولی آن بیش از پیش نمایان گشته است. نتیجه اینکه در هیچ یک از زمینه های اجتماعی و اقتصادی بخش های مختلف اجتماعی هنوز توانایی ابراز وجود محدود نیز ندارند تا چه رسد به رقابت در برابر دولت و سلطه بی چون و چرای آن. در واقع نیز نه اقتدار مالی، نه تشکل سیاسی و یا صنفی قوی و نه هژمونی فرهنگی هیچ یک از اقشار و طبقات و دسته بندی های اجتماعی به آنان اجازه این کار را نمی دهد.

۴) کشور ایران از نقطه نظر فرهنگی از آنچه می توان کشف خود مختار توانایی های فرهنگی نامید غافل مانده است. وجود اختناق سیاسی که مانع از انکشاف موزون جنبه های مختلف فرهنگی ایران شده است، توسل به نوعی از فرهنگ وارداتی، رشد ناموزون آموزش و پرورش، اختناق سیاسی و فرهنگی و بالاخره کسب واژگونه بسیاری از معیارهای جهانشمول از جمله علت های مهم سلب اختیار از جامعه ایران در کشف خود مختار توانایی های فرهنگی خویش خصوصا در قرون سیزده و چهارده بوده اند. فرهنگ ایرانی همچون تمامی فرهنگ های قدیمی موجود در دنیا از ساخت چندگانه و توانایی ها و ارزش

های بیشماری برخوردار است. این فرهنگ همچون بسیاری دیگر از فرهنگ‌ها گوشه‌های تاریک و نیز وجوه ارزشمند بیشماری دارد. به عنوان بارزترین مثال از تاریک‌ترین گوشه‌های این فرهنگ، تصویری است که این فرهنگ از زنان به دست می‌دهد. این تصویر که از جمله و عمدتاً از طریق بینش اسلامی مسلط در کشور تولید و بازتولید شده است در تمامی زمینه‌های حقوقی و حقیقی جامعه تثبیت شده است. دایرهٔ منحوسی که هر نوع تبعیض در آن گرفتار می‌شود باعث شده است که امروز این بخش از جامعه حتی کمتر از بخش‌های دیگر توانایی واژگون کردن این وضعیت را داشته باشد. دست‌اندازی و دستبرد حکومت‌های استبدادی مختلفی که یکی پس از دیگری بر ایران حکومت کردند بر فرهنگ همیشه سبب شده است که توانایی‌های فرهنگی این کشور در جهات معین و مشخصی یعنی عمدتاً در جهت تثبیت حکومت وقت توسعه یابد و دیگر توانایی‌ها فرصت رشد و انکشاف نیابند. تسلط تکنولوژیکی اروپا و آمریکا و در این اواخر کشورهای خاور دور و عدم توانایی افرادی که از این تحولات آگاهی یافتند در درک پشتوانه‌های سیاسی و اجتماعی این اقتدار صنعتی یکی دیگر از عواملی بوده است که بی‌توجهی به فرهنگ ایران را سبب شده است. الگو برداری به عوض درک جوهر این تحولات اقتصادی، جوهری که قاعدتاً باید می‌توانست بدون پس‌زدگی خشن مورد توجه قرار گیرد باعث شد که بخش بزرگی از نخبگان کشور خود را ملزم به انتخاب یکی از دو راهی که نام می‌بریم بدانند: یا به شیفتگان این تحولات صنعتی تبدیل شوند و با تعجیل در هضم هر چه زودتر آن دچار بیماری شوند یا در حضور (صد البته غیر معصوم آن) تهاجمی را مشاهده کرده به هر وسیله‌ای برای تقابل با آن دست برند. تمامی این عوامل باعث انکشاف ناموزون فرهنگ ایرانی و

وجود شکاف فرهنگی عمیق بین گروه های مختلف اجتماعی شده است.

۵) فضای سیاسی کشور ما متأسفانه و به دلایل عدیده هیچ زمان به صورت پایدار شاهد استقرار آزادی نبوده است. تحکم پادشاهان، دخالت دول خارجی، بی لیاقتی و خودفروختگی بسیاری از سیاستمداران و دور باطل اختناق مهمترین دلایل این وضع بوده اند. این کمیود خصوصا در قرون اخیر بیشتر از پیش باعث اختلال و اغتشاش داخلی و کم توان ماندن جامعه از تشکل خود بوده است. با آغاز ورود صنعت به کشور و توسعه دیوانسالاری دولتی هر روز بر تعداد افرادی که ساختارهای کهن اجتماعی و سیاسی دیگر جوابگوی خواست آنان در تأثیر بر محیط زندگی شان نبود، متقاضی تغییر شیوه<sup>۱</sup> تنظیم فضای سیاسی شده، آزادی به صورت التزامی برای شرکت فعالانه در این تنظیم مطرح شد. متأسفانه و به عللی که در خطوط پیش از آن یاد کردیم هیچ زمان فرصت طولانی ای برای آزمایش این شیوه<sup>۲</sup> جدید دخالت در سیاست به کف نیامد و سازمان ها و گروه های سیاسی نتوانستند آنچنان که باید به کسب تجربه ای از این نوع نائل آیند. از جانب دیگر، مردم بناچار بخشی از روابط سیاسی به شیوه<sup>۳</sup> سنتی را حفظ نموده، از آن طرق به دخالت در فضای سیاسی و اجتماعی خود ادامه می دهند. به این دلیل فضای سیاسی ایران گویی در ارتباط با آزادی در واهمه ای دائمی به سر می برد، واهمه ای ناشی از بی اعتمادی به پایداری و استمرار آزادی. نتیجه اینکه آنان حاضر به ترک کامل شیوه های سیاسی سنتی نیست، حتی اگر این شیوه ها را کاملا منطبق با خواست های برخاسته از شیوه<sup>۴</sup> جدید شرکت خود در اجتماع نمی بینند. یعنی از سوئی به دلیل نوع زندگی،



نوع روابط تشکیلاتی و شیوه<sup>۶</sup> شرکت در تولید اکثریت جامعه<sup>۷</sup> ایران به آزادی تمایل داشته و به درستی شیوه های کهن و کهنه<sup>۸</sup> سیاسی را حوابگوی احتیاجات معنوی و مادی خود نمی داند، اما از سوی دیگر به دلیل شکست های چندین باره، به امکان تجلی این آزادی بی اعتماد و به سختی حاضر است تمامی نیروی خود را به شکلی مستمر در اختیار کشف و استقرار آن قرار دهد. متأسفانه در قرن اخیر عدم اتکا<sup>۹</sup> به نفس در پیوند با مسئله<sup>۱۰</sup> برقراری آزادی به صورت های مختلف دیگری نیز در اندیشه های سیاسی گوناگون متبلور شد و این شیوه های جدید تفکر که می بایستی قاعده تا همراه با دیگر اصولی که از کشورهای غربی حمل می کردند، شوق به آزادی و اعتماد به ابتکار های فردی و توانائی های اجتماعی را نیز با خود به همراه بیاورند، خود عاملی شدند برای تضعیف اتکا<sup>۱۱</sup> به نفس مردم و خصوصاً جوانان کشور. تمامی بهانه های اقتصادی و اجتماعی که اثبات می کرد کشور ایران (به علت وابستگی اقتصادی، یا تسلط جهانی امپریالیسم، یا سطح نازل فرهنگی یا هزار و یک دلیل دیگر) نمی تواند روی آزادی را ببیند، لیبیک گفته می شد و سهم بسزایی در سرکوبی خواست ها و آرمان های آزادیخواهان<sup>۱۲</sup> نسلی که جز روابط اجتماعی جدید را شاهد نبود داشت. این سرافکنندگی و عدم اتکا<sup>۱۳</sup> به نفس یکی از موانع مهم در جهت شرکت فعال برای استقرار آزادی و مردم سالاری در ایران بوده و هست.

۶) اندیشه<sup>۱۴</sup> سیاسی ایرانی و فضای سیاسی اجتماعی این کشور با عدالت به معنای عام آن بیگانه نیست. این مفهوم به دلیل حضور مکررش در دین اسلام و خصوصاً مذهب شیعه در برداشت مردم از

سیاست مقام ارزنده ای را داراست . اما این برداشت از عدالت با آن مفهوم جدیدی از عدالت که شایسته جوامع جدید و روابط سیاسی و اجتماعی جدید است اگر از نقطه نظر خاستگاه اخلاقی تفاوت نداشته باشد از نقطه نظر ترجمان حقوقی و در نتیجه مقام اجتماعی مختلف است. عدالت اجتماعی به آن معنا که مد نظر ماست، یعنی عدالتی که از پشتیبانی حقوقی برخوردار است و در قوانین مختلف اجتماعی و اقتصادی جامعه بازتاب می یابد هیچ زمان در ایران حتی به عنوان هدف حکومت یا دولت نیز مطرح نبوده است. زیرا یکی از خصوصیات بارز این عدالت، وجود اجتماعات آزاد، سندیکاها، احزاب و دیگر تشکلاتی است که با تکیه بر قانون و نیز حضور مستمر خود در اجتماع، از عدالت اجتماعی به عنوان یک امر اجتماعی پشتیبانی کنند. عدالت اجتماعی، صدقه هم نیست که به لطف و کرامت این یا آن صاحب مال بستگی داشته باشد. عدالت اجتماعی تحفه شاهانه نیست که سلطان سرمستی و سالارانه به ملتی اهدا کند. عدالت اجتماعی حتی دلسوزی و همدردی یک خانواده نسبت به یک یا چند عضو تنگ دست خود هم نیست. عدالت اجتماعی، هدفی است اجتماعی با پشتیبانی قانونی که اجرای آن مستلزم توجه به آن در تک تک برنامه های اقتصادی و اجتماعی کشور است. اولین و مهم ترین هدف عدالت اجتماعی رسیدن به جامعه ای است که در آن افراد از امکانات برابر برای توسعه و رشد توانائی های خود سود جویند. هر گونه حرکت اقتصادی به نفع مستمندان جامعه که در یک چنین چهارچوبی انجام نشود، همان صدقه است. متأسفانه مطرح نشدن مستمر یک چنین بینشی در کشور ما و نبود آزادی تشکلات اجتماعی برای دفاع از آن باعث شده است که مردم بناچار و برای بقا در جامعه ای که از نقطه نظر روابط مالی و شیوه شرکت اجتماعی بیش و

کم وارد دنیای جدید شده است ، اعتماد بیشتری به همان بینش های کهن از عدالت اجتماعی داشته باشند. این بی اعتمادی متأسفانه می تواند به تضعیف نهادهای اجتماعی بینجامد و نگذارد که نهادهایی که جهت برقراری و پشتیبانی از عدالت اجتماعی بر پا شده اند به اقتدار لازم و کافی دست یابند.

با وقوف به یک چنین شرائطی کسانی که صحبت از برقراری دموکراسی، عدالت اجتماعی و تأمین و تضمین حقوق و آزادی های فردی و جمعی مندرج در اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق های ضمیمه آن می کنند موظف هستند که چگونگی عملی ساختن این خواست را بازگو کنند. زیرا تمامی ارزش های نامبرده ریشه در اجتماع و افراد تشکیل دهنده آن دارند و لزوماً از درون همین جامعه و بوسیله همین مردم باید عملی شوند. دموکراسی، استبداد نیست که بتواند از جانب مشتی از افراد مستقر گردد و عدالت اجتماعی مشیت الهی نیست که ناگهان قومی را مورد تفقد خود قرار دهد، آزادی متاعی نیست که بتوان در بازار به یمن پول نفت خرید و حقوق بشر بدون نیروهای اجتماعی که از برقراری و استمرار آن پشتیبانی کنند، از حد تمایل و بازگویی هدف فراتر نمی رود. ساختن جامعه ای که در آن آزادی و عدالت اجتماعی شکوفا شود باید با حوصله و دقت فراوان با در نظر گرفتن تمامی ابعادی که در پدیداری این دو مقوله در یک جامعه شریکند و با گذارن خشت روی خشت انجام پذیرد. هر کشوری هم مصالح لازم برای این ساختمان را باید عمدتاً در درون جامعه خود بیابد، اگر هم دیگران در آن سهمی بتوانند داشته باشند

لزوما این سهم فقط و فقط از طریق انتقال تجربه توسط افرادی است که امکان توسعه دید خود را از طریق آشنایی با تجارب دیگر جوامع بشری داشته اند و آن را در خدمت بنای این ساختمان قرار می دهند. از آنجا که سازمان جمهوری خواهان ملی ایران خود را ملزم به هیچ ایدئولوژی نمی داند، می باید بیش از دیگران به ارائه متدولوژی خود در راه عملی ساختن اهداف نامبرده بپردازد. آنچه در ادامه این سند ارائه خواهد شد، بازگویی عوامل اساسی این متدولوژی یا به عبارت دقیقتر بیان عملی اصول هفتگانه بیانیۀ ۱۶ آذر است.

### بیان عملی اصول هفتگانه بیانیۀ ۱۶ آذر

مقابله با موانعی که بر سر راه ما برای برقراری آزادی و عدالت اجتماعی و مردم سالاری در ایران قرار دارند دارای جنبه های مختلف و ابعاد وسیعی است. وسعت این رودرویی متناسب با وسعت فاجعۀ انسانی است که امروز در کشور ایران بوقوع پیوسته است. سازمان ما کاملاً به این امر واقف است و نیز معتقد است که حمل این وظیفه از عهده یک جمع و یک بخش اجتماعی بر نمی آید. دموکراسی دیکتاتوری نیست که بتواند پیرو خواست یک سازمان آزادی خواه و عدالت طلب در جامعه مستقر گردد. وجود و تداوم مبارزۀ تشکلات مختلفی که شکل دموکراتیک را برای پیشبرد هدف های سیاسی شان انتخاب کرده اند یکی از مهمترین شروط استقرار دموکراسی در یک کشور است. و به همین دلیل نیز سازمان ما وظیفه خود می

داند که با تمامی تشکلات اجتماعی، سیاسی، صنفی و فرهنگی مشورت کند و تا آنجا که ممکن است در انجام بخشی از این وظائف از آن‌ها یاری گرفته و به آنها یاری برساند. چگونگی این مشورت و اتحاد‌های عمل که جزئی از برنامه سیاسی جمهوری خواهان ملی ایران را تشکیل می‌دهد موضوع سند دیگری خواهد بود. به همچنین جمهوری خواهان ملی ایران، که هدف اولیه خود را تحقق استقرار حاکمیت ملی و حق شرکت و نظارت مردم در تأسیس و عملکرد نهادهای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی می‌دانند، شرکت مردم در تغییر بنیادین نظام کشور در تمامی ابعادش را ممتاز ترین شیوه برای مقابله با کمبودهای نامبرده به شمار می‌آورند. از این رو متشکل کردن آن بخشی از مردم را که در گفتار، کردار و رفتار این جمع راه‌هایی از رنج و محنت امروزی شان را می‌بینند وظیفه اصلی خود می‌داند و در برنامه سیاسی سازمان به ارائه روش‌های خود برای رسیدن به این هدف خواهد پرداخت. اما در کنار آن و به عنوان مکمل لازم آن، سازمان ما وظیفه خود می‌داند که برنامه عملی خود را در ارتباط با دولت، یعنی مهمترین و قدرتمندترین ابزاری که هر تشکل سیاسی در صورت رسیدن به قدرت می‌تواند و می‌باید از آن در جهت اجرای برنامه‌های خود استفاده برد، بازگو کند.

به هنگام شمارش قیودی که مانع برقراری آزادی و عدالت اجتماعی در ایران هستند، در پیوند با مقام دولت و وظیفه‌ای در این راه به گردن او خواهد بود به ظاهر می‌توان به دو نتیجه رسید که هر یک دیگری را اگر نه نفی که حداقل عقب می‌راند. از یک سو ناهمگنی‌ها و درجات متفاوت انکشاف توان‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی

و نیز تمرکز اهرم های اصلی تقویت توان کشور در این زمینه ها در دست دولت ما را به این نتیجه می رساند که دولت لزوماً نقش مهمی را در این راه ایفا خواهد کرد و باید هم بکند. زیرا از سوی خارج ساختن این اهرم ها از دست دولت و تفویض آن به جامعه کاری نیست که یکروزه امکان پذیر باشد و از سوی دیگر خارج کردن این اهرم ها از دست دولت با پراکندگی توانایی ها همراه خواهد بود. کاستن این توان و تضعیف آن در واقع به معنای تعویق برنامه های توسعه ای و تولیدی کشور خواهد بود. به این معنا اصل صحیحی که بنا بر آن، رها کردن ساختمان اقتصادی و فرهنگی یک جامعه به حال خود و به برآیند نیروهای موجود در جامعه و به ابتکار فردی نمی تواند به تنهایی موجب ارتقا<sup>۱</sup> سطح عدالت اجتماعی و دموکراسی شود، در ایران از وضوح بیشتری برخوردار است. اما از سوی دیگر شمارش قیود اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی مشخص جامعه ایران به وضوح حاکی است که حکومت تسلط طلب و دولت قدر قدرت خود یکی از موانع اساسی شکل گیری جامعه<sup>۲</sup> مدنی، اهرم اصلی اختناق سیاسی و ابزار تاریخی سرکوب دموکراسی بوده است و به تمام این دلایل موجب نبود عدالت اجتماعی در ایران شده است. در ایران هنگامی که حکومت و دولت از تمرکز و اقتدار برخوردار بوده است اگر هم توانسته در دوره های کوتاهی امنیت اجتماعی نسبی و رفاه مادی کوتاه مدت اما متزلزلی را تأمین کند، اولاً این کار را به قیمت گزاف یعنی به قیمت از بین رفتن آزادی و اختیار فردی و جمعی و حتی قانون انجام داده است، ثانیاً رفاه نامبرده دقیقاً به دلیل نبود آزادی و نداشتن پشتوانه<sup>۳</sup> سیاسی نهایتاً فقط متوجه اقلیتی در جامعه شده است و ثالثاً نتایج نامطلوبی در تربیت سیاسی و انکشاف توانایی های فرهنگی جامعه داشته است. این دو سویه بودن نقشی که دولت در

ایران ایفا کرده است و می تواند بکند، نه برخاسته از ایدئولوژی است، نه دروغین است، حقیقتی است که خصوصا بعد از انقلاب ۲۲ بهمن اکثر تشکلات سیاسی ایران از آرمان خواه ترین و اراده گرا ترین تا محافظه کار ترینشان به آن پی برده اند. آنچه جمهوری خواهان ملی ایران را در این زمینه از سایر تشکلات سیاسی جدا می کند، تفاوت در شناخت چهره واقعی این دو گانگی و دو سویگی نیست بلکه روشی است که این سازمان برای حل موثر آن پیش می نهد. سازمان های سیاسی ایران بیش و کم و به جز استثنائات نادری، همگی خود را موظف به انتخاب روشی دانسته اند که یکی از دو جنبه نامبرده را بر دیگری ترجیح می دهد. از این رو الویت را به این جنبه داده، برنامه اقتصادی و اجتماعی خود را بر روی این الویت بنا ساخته اند. بخش اول که تعدادشان و تأثیرشان بسی بیشتر از بخش دوم بوده است، تمامی برنامه های اصلاحی یا انقلابی خود را در زمینه اقتصاد و اجتماع بر اقتدار قدرت دولتی استوار ساخته اند. این طیف که از "رضا خانی" های پر و پا قرص و بیش و کم خجالتی تا پیروان "راه رشد غیر سرمایه داری" (یعنی اکثریت قریب به اتفاق مارکسیست - لنینیست ها) را در بر می گیرد، برای توجیه انتخاب خود سطح نازل توان تولیدی جامعه، "عقب ماندگی فرهنگی" و چندگانگی قومی آن را مطرح می سازد. اما نهایتا و اعم از اینکه فرهنگ سیاسی اش آلوده به دیکتاتوری "دست چپی" باشد یا "دست راستی" کاری جز باز تولید آنچه که با تشبث به آن حقانیت حکومتی خود را توجیه کرده است نمی تواند انجام دهد. باز تولیدی که نتیجه آن بالا رفتن توانایی توجیه هر چه بهتر حضور دیکتاتوری اوست. دور باطل به این صورت بسته می شود. بخش دوم که بینش سیاسی اش را در عکس العمل با شکست کمونیسم

روسی و شکست اجتماعی و اقتصادی حکومت جمهوری اسلامی تدوین کرده است مدعی است که دولت می تواند نقش خود در جامعه را به نوعی داوری قانونی تنزل دهد و به گروه‌بندیهای مختلف اقتصادی، اجتماعی و قومی فرصت دهد که خود به حلاجی مسائل خویش پرداخته، راه حلی برای جامعه بیابند. این بخش در برنامه عملی خود یا تفاوت‌ها و عدم تعادل‌هایی را که از بسیاری نقطه نظرات در جامعه ایران موجود هستند نمی بیند و با نمونه برداری‌های غلط از لیبرالیسم اروپایی، راه حل معضلات اجتماعی و اقتصادی ایران را نیز در رها کردن جامعه به نیروهای موجودش می بیند یا در توانایی‌های اجتماعی بخش عظیمی از مردم، یعنی کارگران و دهقانان غلو کرده، آنها را بی نیاز از هر نیروی اجتماعی دیگر (چه کارفرمای خصوصی باشد و چه دولتی، چه روشنفکران باشند و چه هنرمندان) می داند. بعضی نیز مخلوطی از این دو بینش را ارائه داده، از طرفی متقاضی استقلال قوه اقتصادی، آموزشی و بهداشتی و رسانه‌های گروهی از دولت می باشند و از سوی دیگر مالکیت‌های جمعی و مراکز تولیدی خود مختار که تحت حکمیت تولید کنندگان به کار می پردازد را پیش می نهند. غافل از آنکه با روشی که آنان پیشنهاد می کنند، تقسیم ناعادلانه ثروت در جامعه کنونی ایران، عدم توانایی یکسان در دسترسی به آموزش و پرورش، وجود تبعیضات جنسی و قومی و دیگر بی عدالتی‌هایی از این دست، باعث خواهد شد کسانی که در کفه سنگین ترازوی قدرت مالی ایستاده اند اولاً قوه‌های "مستقل" فوق را بعد از مدت کوتاهی به اسارت خود در آورند و ثانیاً آنانکه دقیقاً به خاطر همین توزیع ناعادلانه ثروت سالهاست به فروش ارزان قیمت کار خود مشغولند خیلی زود از میدان مبارزه نابرابر حذف شده، این بار بیشتر از پیش و برای ابد به حاشیه اجتماع طرد شوند.



در تقابل با این دو نوع بینش، شیوه ای که جمهوری خواهان ملی ایران اتخاذ کرده اند در وهله اول هدف خود را از میان برداشتن تقابل بین دولت و جامعه می داند. به این معنا که اقتدار دولت نه فقط نباید بر ضد جامعه صورت گیرد بلکه باید در جهت قدرت بخشی به جامعه گام بردارد. دولت مطلوب جمهوری خواهان ملی ایران دولتی اجتماعی است، به این معنا که دولت باید از نقطه نظر سیاسی، اجتماعی و اقتصادی هر چه بیشتر اقتدار خود را به جامعه تفویض کند و این کار را در جهت از بین بردن بی عدالتی های تاریخی موجود با اتخاذ سیاست پیشرفت و تحول اقتصادی و از میان برداشتن عدم تعادل اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی انجام دهد.

از نقطه نظر سیاسی، تفویض قدرت دولتی به جامعه به معنی مسئولیت دولت در برابر قوه مقننه، یعنی مجلس منتخب مردم است. این عمل که در واقع بیان عملی حاکمیت ملی و شکل نهادین دموکراسی در ایران خواهد بود، فوراً انجام پذیر است و متضمن هیچ پیش شرطی نمی تواند باشد. دومین بازتاب سیاسی این نظریه، یعنی جدا ندانستن منافع دولت و جامعه در قانونی بودن تمامی اعمال دولت متبلور می شود. به این معنا دولت خود ملزم به قانون است، یعنی هر نوع دخالت دولت در هر زمینه ای باید بدواً به صورت قانون پذیرفته شده باشد. ثالثاً دولت اجتماعی باید به اهمیت وجود سایر تشکلات سیاسی در جامعه، اعم از اینکه دخالتشان در سیاست با هدف کسب قدرت سیاسی باشد یا فقط با هدف حد تأثیر بر قدرت سیاسی، واقف باشد و از طریق تشویق این نوع تشکلات به تنظیم

فضای سیاسی کمک رساند. درست است که مجلس مکان مطلوب رودرویی نظرات مختلف سیاسی است و نهایتاً این نهاد است که باید با قانونی کردن تصمیمات و با در نظر گرفتن قانون اساسی، اراده گروههای سیاسی را به قانون برای کشور تبدیل کند. اما تجربه نشان می دهد که مجلس تنها مکان رودرویی سیاسی نیست و گروهبندیهای مختلف سیاسی، صنفی و اجتماعی فضاهای مختلفی را برای ابراز وجود خویش بر می گزینند. دولت اجتماعی باید در تنظیم این فضاها بکوشد و از طریق بازشناختن نهادهای مختلفی که نمایندگان بخشی یا بخشهایی از جامعه هستند گفتگوی مداوم و مشورت همیشگی را با این گروه ها حفظ کرده، در تنظیم امور جامعه آنان را شریک و نه رقیب خود به شمار آورد. البته لازم به تذکر است که وابستگی افراد یک جامعه به نهادها و تشکلات سیاسی بر شهروندی آنها ثانوی است و به همین معنا اولاً هیچ تشکل سیاسی یا صنفی یا اجتماعی ای نمی تواند خود را جانشین قوه مقننه و قضائیه و مجریه بداند و ثانیاً، اعضای یک تشکل نمی توانند پیروی از اصول و مرام تشکیلاتی خود را بهانه ای برای سرپیچی از قانون و خدشه دار کردن حقوق دیگر شهروندان بدانند. چهارمین بازتاب دولت اجتماعی در تقسیم اقتدار قوه مجریه به نهادهای کوچک تر و رعایت اصل عدم تمرکز خواهد بود. تفویض بسیاری از وظائف محلی به شهرداری ها و بخشداری ها، انتخابی بودن مسئولین این نهادها به عوض انتصابی بودن آنها از جانب دولت، بهترین راه در جهت شرکت هر چه مستقیم تر جامعه مدنی در تعیین سیاست کشور می باشد.

از نقطه نظر اجتماعی، اولاً دخالت دولت باید با هدف از بین بردن اختلافات اجتماعی، نابرابری های در امکانات استفاده از تسهیلات اجتماعی و از بین بردن تضییقات و محرومیت های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی باشد. یکی از مهمترین مسائل مورد توجه باید کوشش در جهت از میان برداشتن تضییقاتی باشد که به زنان در جامعه ایران روا داشته شده است. تساوی و تشابه حقوق مدنی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی اولین گام و مهمترین رهنمود اجتماعی در این جهت خواهد بود. اما نباید فراموش کرد که اگر این تساوی حقوقی ابزار قانونی مقابله با نابرابری در این زمینه را در اختیار افراد قرار می دهد، به سختی خواهد توانست حافظه تاریخی را کاملاً پاک کند و با رفتارهای سنتی ای که در این زمینه سخت در کشور ما ریشه دوانده اند مقابله کند. برقراری فوری و بدون وقفه دادگاه های خانواده برای رسیدگی به شکایات در این زمینه، تسهیل استخدام زنان در مشاغل دولتی، تعیین حداقلی برای شاگردان زن در دانشگاه ها و مؤسسات عالی و... نمونه هایی از تصمیماتی هستند که به نظر ما می توانند به پاک کردن لکه ننگی که محرومیت زنان و ستم کشیدگی آنان بر چهره تاریخ کشور ما گذاشته است کمک رساند و به ارتقاء حقیقی مقام زن در جامعه بینجامد. پیشنهادات نامبرده در بالا پیرو باور ما به این مسئله است که بهترین راه برای رفع سریع اختلافات در هر زمینه اجتماعی و خصوصاً در موضوع مقام زنان در جامعه ایجاد امکانات و تسهیل هر چه بیشتر شرکت افراد در جامعه است. اما از جانب دیگر نباید فراموش کرد که از بین رفتن این اختلافات مستلزم از بین رفتن اندیشه ای است که اصولاً جنسیت را معیاری برای جدایی افراد به حساب می آورد. اولین مکان اجتماعی ای که در آن این تفاوت عیان می شود و پس از آن

به واقعیتی روزمره تبدیل می شود مدرسه است. جدا کردن دختران و پسران از همان بدو ورودشان به فضای اجتماعی، سنگ بنای تفاوت زن و مرد در جامعه را می گذارد. پس از آن دیگر هر مقوله ای با رجوع به این اولین جدایی اجتماعی توجیه شده، اختلاف به جای مساوات به عملکرد و عرفی اجتماعی تبدیل می شود. از این رو دولت اجتماعی باید اقدام به بازگشایی مدارس و دبیرستانهایی کند که در آن دختران و پسران در کنار یکدیگر به تحصیل مشغول شوند و به بخش خصوصی نیز اجازه همین کار را بدهد. اسم نویسی در این مدارس البته نمی تواند اجباری باشد، اما دولت نیز نباید این امر را فقط به بخش خصوصی واگذار کند، یعنی جامعه را به حال خود رها کرده، وظیفه خود را فقط در حد اجرای قانون بداند. برطرف نمودن تضییقاتی که در طول تاریخ به بخشی از اجتماع وارد شده اند، وظیفه دولت اجتماعی است. آن زمان که دیگر اثری از این تضییقات نماند، دولت می تواند وظیفه خود در جامعه را به حافظ اجرای قانون تقلیل دهد. با پیروی از همین بینش است که به نظر ما، دولت اجتماعی باید بخش مهمی از بودجه خود را به بهداشت و نیز سواد آموزی اختصاص دهد. اما در این دو زمینه نیز اگر تأمین بودجه بهداشت و آموزش و پرورش از طریق مالیات های تساعدی و به جهت رایگان بودن بخش مهمی از این خدمات خصوصاً برای خانواده های کم در آمد، وظیفه دولت است، جامعه از طریق نهادهای مختلفش باید هم در اداره و هم در تأمین قسمتی از این دو خدمت شریک باشد. به این معنا، زمانی که صحبت از آموزش و پرورش است، نباید این فعالیت را کاملاً مستقل از دیگر فعالیت های اجتماعی و اقتصادی کشور در نظر آورد و سواد آموزی را فقط معطوف به دبیرستان و مؤسسات آموزش عالی نمود. آموزش سواد و

حرفه باید همگام با احتیاجات تولیدی کشور باشد تا جامعه از طریق مؤسسات تولیدی خود اعم از صنعتی و کشاورزی بتواند بخشی از این وظیفه را متقبل شود. تمامی مؤسسات تولیدی و خدماتی کشور باید با قبول سالانه چند کارآموز (متناسب با توان تولیدی شان) در انجام این وظیفه شرکت کنند. این کارآموزان که بخشی از وقت خود را در مؤسسه تولیدی و بخش دیگری را در کلاسهای درس می گذرانند، بعد از خاتمه دوران کارآموزی که طول مدت آن برابر با دوره دوم متوسطه است، آزاد خواهند بود که در هر مؤسسه ای به کار مشغول شوند. قبول کارآموز مسئولیتی است که مؤسسات تولیدی و خدماتی در قبال جامعه انجام می دهند و نه خدمتی که در قبال آن باید از آنان رفع خسارت کرد. کارآموزان در طول دوره کارآموزی حقوقی که کفاف خوراک و پوشاکشان را بدهد دریافت خواهند کرد. دولت از سویی مسئول تعیین محتوای تحصیلی در دوره کارآموزی، تفویض گواهی پایان نامه تحصیلی است و از سوی دیگر موظف خواهد بود که به طرق قانونی و مراقبت های دائمی مانع شود که کارآموزی به بیگاری و استثمار تبدیل شود. در زمینه بهداشت، شرکت اجتماعی متوجه مدیریت صندوق بیمه های اجتماعی خواهد بود. از آنجا که هدف از بهداشت ارزان قیمت، تأمین حداقل بهداشت برای افراد می باشد، بهتر است که مردم از طریق انتخاب نمایندگان خود به اداره صندوق بیمه های اجتماعی بپردازند. از این طریق دو جنبه از مهمترین فعالیت های دولتی که بخواهد به عنوان ابزاری قوی در راه عدالت اجتماعی کوشا باشد بدون واهمه از بسط روز افزون و حضور دائمی اش در جامعه انجام خواهد گرفت. در مقابل، جامعه اولاً بخشی از اقتدار دولتی را از آن خود خواهد ساخت، ثانیاً با شرکت فعال در تنظیم امور خود به نهادهای خود قوام و دوام لازم را خواهد بخشید

و از این طریق از شرایط صغیری که احتیاج به ولی داشته باشد خارج خواهد شد و ثالثاً با شناخت احتیاجاتش، خود مسئولانه در جهت برطرف نمودنشان گام خواهد برداشت. به این معنا، نهادهای اجتماعی یعنی سندیکاها، نمایندگان اصناف و شوراهای مجتمع های مختلف آموزشی، تولیدی و توزیعی به عنوان نهادهای جامعه مدنی اولاً به عنوان پادزهری در مقابل اقتدار دولت مطرح می شوند و ثانیاً با ایفا نقش تنظیم کننده جامعه، از پراکندگی آن و ضعف آن در مقابل هر نیروی دیگری نیز که بخواهد بر جامعه مسلط شود جلوگیری خواهند کرد.

از نقطه نظر اقتصادی، اولاً دولت باید به نیروهای موجود در جامعه فرصت دهد تا هر چه بیشتر توانایی اقتصادی خود را به کار اندازند، به این معنا همه نوع مالکیت در نظام جمهوری ایران آزاد است، اما هر یک از قبود مشخص به خود برخوردار خواهد بود. مالکیت دولت، زمینه هایی را دربر خواهد گرفت که یا تأثیر مستقیمی در استقلال سیاسی کشور دارد (مانند صنایع نظامی) و معادن و آن بخشی از صنایع مربوط به آن که مستقیماً به استخراج آنها مربوط می شود. دلیل انحصار دولت بر معادن و استخراج آنان نیز اهمیت مالی و در نتیجه استراتژیکی آن برای اقتصاد و سیاست کشور است. مالکیت بخش خصوصی خارج از زمینه هایی که اختصاص به دولت دارد از محدودیت در زمینه های انکشاف برخوردار نخواهد بود. اما ملزم به رعایت چند اصل است که اولاً ادغام آن را در هدف اقتصادی کشور ممکن می سازد و ثانیاً آن را در جهت

پیشرفت تکنولوژیکی سوق خواهند داد. این الزام باید به صورت قانونی تضمین شود. به این معنا بخش خصوصی باید از طرق قانونی و اهرم های مالی تشویق به فعالیت در زمینه هایی شود که احتیاجات کشور را جابگو باشد و نیز باید بتواند با تکیه به پیشرفت تکنولوژیکی، پیشرفت صنعتی را در کشور سبب شود. به این معنا قوانین وضع شده در دفاع از بخش خصوصی از طریق تعرفه های گمرکی فقط در مواردی انجام خواهد شد که این بخش قبول کند سرمایه های خود را در زمینه هایی بکار اندازد که لزوماً بازدهی اقتصادی جالب توجهی ندارند، اما انکشاف و توسعه آن در کشور لازم تشخیص داده شده است، یا زمانی که این بخش در مناطقی از کشور سرمایه خود را به کار اندازد که به خاطر یکسان نبودن توسعه صنعتی در کشور از امکانات کافی برای جلب سرمایه های خصوصی برخوردار نیستند. اما حتی در این زمینه ها نیز، زمانی که آن شرایط اولیه تغییر کرد دولت نیز باید در کمک خود به بخش خصوص تجدید نظر کند تا از این طریق اولاً از رشد همه جانبه دولت جلوگیری شود و هم بخش خصوصی عادت نکند که به زائیده دولت تبدیل شود. در دیگر زمینه ها، دولت نباید با دفاع از بخش خصوصی، چه از طریق تعرفه های گمرکی و چه از طریق وام ارزان قیمت این بخش را به تساهل تکنیکی و تکنولوژیکی سوق دهد. رقابت آزاد سنگ بنای بینش اقتصادی ای است که شرکت و فعالیت بخش خصوصی در اقتصاد را موجه می سازد. به حق نیز، خصوصاً امروز یعنی پس از تجربه کشورهای سوسیالیستی با اقتصاد دولتی شان، باید اذعان داشت که کمتر مجتمع دولتی ای در جهان، پویایی، نوآوری و پیشرفت آفرینی مجتمع های خصوصی را دارد. اما دقیقاً به این دلیل که بخش خصوصی توجیه خود را در رقابت آزاد می یابد، نباید با حفاظت غیر معقول

کالای تولید شده توسط او از جانب دولت، خلاف این قاعده رفتار کرد. بخش خصوصی باید بتواند وارد رقابت بین المللی شده، با توجه به قیود این بازار کوشش خود را به پیشرفت تکنیکی و تکنولوژیکی معطوف دارد. نه دولت لله بخش خصوصی است و نه بخش خصوصی ارباب دولت. اما خارج از این دو نوع مالکیت که وجود آنها عمدتاً از طریق داده های اقتصادی - سیاسی تعیین می شود، داده های اجتماعی - سیاسی نیز از نظر ما مشوق نوع دیگری از مالکیت است. به نظر ما همه کشورهای که مایلند آزادی و عدالت اجتماعی نه فقط از طریق رأی مردم و انتخاب این یا آن برنامه حزب یا گروه سیاسی انجام پذیرد، بلکه شرکت مستقیم مردم در همه زمینه ها، و در این بحث، در زمینه اقتصادی را نیز یکی از مهمترین عوامل در این راه به شمار می آورند باید نوع سومی از مالکیت را تشویق و ترغیب کنند. اقتصاد هم مانند دیگر زمینه های زندگی انسانی باید از تسلط یک گروه در امان باشد. و هر چند دولت اجتماعی به وسایل قانونی و از طریق شرکت دادن سندیکاها در برنامه ریزی اقتصادی دولت، تنظیم قانون کار و قوانین مرتبط به محیط کار، محیط تولیدی و توزیعی مناسبی را برای کارگران تعیین ببیند، بدون آنکه خود مالکیت و انباشت مالی ای که شکل صنعتی آن را ممکن می سازد نیز در دسترس گروه های انسانی مختلف قرار نگیرد، جامعه از تسلط یکی از بخش هایش بر کل آن و در نتیجه از بین رفتن دموکراسی در امان نخواهد بود. بهترین و مهمترین برنامه در این زمینه تسهیل و کمک به مؤسسات اقتصادی ای است که از طرق همگردانی و خود گردانی اداره می شوند. روشن است که در شرایط حاضر امکانات آموزشی بخش بزرگی از مردم به آنان اجازه قدم گذارن در این راه را نمی دهد و تا مدتی تعداد این نوع مؤسسات



کم بوده و عمدتاً بخش‌های توزیعی و امدادی را در بر خواهد گرفت و در زمینه تولید به مؤسساتی که احتیاج به تکنیک پیچیده ای ندارند خلاصه خواهد شد. اما پیش روی داشتن این احتمال و آماده کردن و تسهیل قانونی و مالی آن اولاً هر چه بیشتر در تشویق افراد در اتکا به خود و شرکت در توسعه کشور از طریق شرکت مستقیم در اقتصاد کمک خواهد رسانید و هم برای کسانی که آمادگی این کار را همین امروز دارند موقعیت مناسبی را بوجود می آورد. اما در این زمینه نیز هدف، منع بخش خصوصی از اداره مؤسسه خود یا تشویق و ترغیب مزد بگیران در دست اندازی بر ملک افراد نیست، بلکه ایجاد امکانات مالی مناسب برای افرادی است که فقط به صرف نداشتن سرمایه نمی توانند حداکثر توان خود را در بالا بردن سطح تولید کشور ایفا کنند. یعنی، شرکت مزد بگیران در اداره مؤسساتی که متعلق به بخش خصوصی است در حد مشاورت برای بهتر گرداندن مؤسسه، پیشنهادات سازنده جهت تغییرات در انتظام مؤسسه، تغییرات تکنیکی و تکنولوژیکی و نیز دقت در رعایت قوانین مختلف مربوط به ساعات کار، بهداشت در محل کار، رعایت رده بندی های شغلی و... خواهد بود.

با توجه به اهمیت مطلب بار دیگر خلاصه ای از متدولوژی برخورد جمهوری خواهان ملی ایران را با موضوع تولید باز گو می کنیم. به نظر ما تمامی شیوه های مالکیت باید بتوانند آزادانه و در حدود تعیین شده توسط قانون در فعالیت های تولیدی و توزیعی کشور شرکت کنند. آنچه امروز ایران بیش از هر چیز به آن نیازمند است، انکشاف هر چه بیشتر توان تولیدی خویش است و جامعه باید بتواند آزادانه در جهت آن بکوشد. با توجه به تجارب ملی و نیز بین

المللی می توان سه شیوه شرکت در تولید را باز شمرد: دولتی، خصوصی و جمعی. مشارکت هریک از این شیوه ها در تولید پیرو منطقی است که نباید به هنگام بحث پیرامون سیاست اقتصادی و سیاست اجتماعی فراموش شوند. دلیل اصلی شرکت بخش دولتی در تولید حفاظت از استقلال سیاسی کشور، یعنی نگهداری صنایع کلیدی و ارتشی در دست نمایندگان منتخب مردم یعنی قوه مقننه است و این قوه اداره آن را به قوه اجرائیه، یعنی دولت واگذار می کند. همچنین شرکت دولت در تولید برای از بین بردن ناهمگونی های توسعه صنعتی و کشاورزی در کشور، یکسان نمودن انکشاف تکنیکی و تکنولوژیکی در صنعت و کشاورزی و نیز از بین بردن اختلافات منطقه ای در پیوند با توسعه اقتصادی است. دخالت بخش خصوصی در تولید به دلیل بکار انداختن ابتکار افراد در جهت فعالیت های تولیدی، میدان دادن به اراده و کوشش های فردی برای تسریع و تعمیق توسعه صنعتی و کشاورزی، استفاده از رقابت آزاد برای حفظ و پیشبرد دینامیسم در صنعت و کشاورزی و نیز دامن زدن به ابداع چه در شیوه های اداره تولید، چه در دستیابی به ابزارهای پیشرفته تولیدی است. شرکت مستقیم مردم در تولید از طریق گروه های کوچک و بزرگی که مایلند خود هم تولید کننده باشند و هم مدیر، به دلیل اهمیتی است که ما برای شرکت پویای افراد در امر توسعه کشور، مقابله با وزنه تاریخی - مالی در جامعه ای قائلیم که با عدالت اجتماعی بیگانه بوده است. و نیز به دلیل لزوم بوجود آمدن قطب های مالی مردمی ای است که در برابر تحکم سیاسی بخش دولتی و بخش خصوصی فقط به ابزار سیاست مسلح نبوده، بلکه از قدرت اقتصادی نیز برخوردار می باشند. آنچه تمامی این بخش ها ملزم به رعایت آن هستند، رعایت قانون کار است. قانونی که به نظر ما نه

تنها ساعات کار و حداقل مزد و مسائل بهداشتی و ایمنی محل کار را موضوع دخالت خود می داند، بلکه از امکانات تجمع مزد بگیران، امکانات ابراز عقیده آنان در مورد رعایت قانون و نیز حق این افراد در دست کشیدن از کار در صورت تشخیص استثمار اقتصادی، سیاسی یا اجتماعی دفاع خواهد کرد. اما واضح است که هیچ یک از این بخش ها از دو بخش دیگر مستقل نیست و نتایج کار و برنامه های هر یک در دو بخش دیگر مؤثر خواهد بود. آنچه توجه به آن ضروری است این مسئله است که نباید این تأثیر منطق اصلی و هدف اصلی هر یک از بخش ها را از بین ببرد. به این صورت، دولت نباید با دفاع بیمورد از بخش خصوصی به نام "حفاظت از تولید داخلی" پویایی و تحرک آن را از بین ببرد، و بخش خصوصی تحت ولایت دولت از سودهای کلانی که به هیچ عنوان سطح تکنولوژیکی اش به او اجازه نمی دهد استفاده ببرد. به همین صورت تأثیر بخش خصوصی در بخش دولتی باید برای سوق دادن تولید دولتی به سمت دینامیسم باشد. بخش خصوصی به هر حال باید با دولت نیز در رقابت باشد اما این رقابت نباید به هیچ عنوان استقلال سیاسی ای را که هدف اصلی شرکت دولت در اقتصاد است از بین ببرد و یا به صرف رقابت آزاد دولت را مجبور سازد که از هدف رشد موزون صنعتی و کشاورزی در سطح کشور روی برگرداند. آنجا که صحبت از تأثیر دولت در کمک به ایجاد مؤسسات تولیدی و توزیعی ای است که به توسط مزدبگیران اداره می شود، باید این کمک عمدتاً از طریق تسهیل دسترسی به امکانات مالی باشد و نه اینکه مؤسسات دولتی بعد از مدتی به مزدبگیران تحویل داده شود. زیرا در این صورت اولاً آنچه متعلق به یک ملت است به بخشی از آن واگذار می شود، ثانیاً این مؤسسات که انتفاعی بودن دلیل وجودی اصلی شان نیست و به

همین دلیل هم توسط قانون و نیز تعرفه های گمرکی حفاظت می شوند، به منبع درآمد مزد بگیران آن مؤسسه تبدیل خواهد شد و بس. بخش دولتی می تواند با در اختیار گذاشتن مجانی کشفیات تکنیکی و نیز دانش علمی مؤسسات تولیدی خود به مؤسسات خود گردان آنها را یاری رساند، اما بخش دولتی ولی بخش خود گردان نخواهد بود. رابطه بخش خود گردان و بخش خصوصی را در درجه اول قانون کار و سپس نمایندگان و نهادهای منتخب این دو بخش خود تعیین خواهند کرد. در صورت لزوم دولت در این رابطه نقش میانجی را ایفا خواهد نمود. به عبارت دیگر هدف باید این باشد که جز در مورد از بین بردن امکانات اولیه ای که مانع می شوند عده ای بتوانند فعالانه در فعالیت های تولیدی و توزیعی شرکت کنند، دولت دخالتی هر چند کمتر در فعالیت این دو بخش و رابطه بین آنها داشته باشد. دولت باید اجتماعی باشد و نه اجتماع دولتی.

از نقطه نظر فرهنگی، نیز باید دولت به عنوان مهمترین ابزار در جهت تفویض محمل های انکشاف همه جانبه و منسجم فرهنگی به جامعه بکار برده شود. ایران کشوری است با توشه فرهنگی ای عظیم. قدمت تاریخی این کشور و تجارب تاریخی - سیاسی گوناگونی که این کشور شاهد آن بوده است از سوئی، و چندگانگی قومی ساکنین امروزی آن از سوی دیگر امکانات فرهنگی بی اندازه بزرگی را در این کشور سبب شده اند. متأسفانه، و به علت انتخاب ها و بینش های سیاسی غلط و دیکتاتور منشانه اکثر بخش های تشکیل دهنده این فرهنگ توسعه نیافته باقی مانده است. آن بخشی هم که توسعه یافته

و امروز از ظرافت و توان زیادی برخوردار است، در اکثر اوقات پیرو رنج و زحمت افراد از خود گذشته ای است که به زعم عشق و علاقه شخصی به این فرهنگ و به رغم فشارهای جسمی و روحی حکام گوشه هایی از این فرهنگ را به دندان کشیده و برای ما به ارث گذاشته اند. اما از آنجا که هیچ ملتی نمی تواند بدون فرهنگ حتی به زندگی روزمره خود ادامه دهد، چه رسد به حضور سربلند و خود مختار در صحنه سیاست بین المللی، توسعه نیافتگی فرهنگی در کشور ما، نتیجه دردناک دیگری را نیز به بار آورده است که همانا رشد بیمارگونه بخش مذهبی این مجموعه فرهنگی است. فرهنگ آئین نامه روابط اجتماعی را تشکیل می دهد و زمانی که فصول این آئین نامه موضوع بازنگری و نقد و بررسی دائم قرار نگیرد، به مجموعه ای از قواعد متحجر تبدیل می شود و از آنجا که تنها آئین نامه موجود در اجتماع نیز هست به صورت بیمارگونه و تام گرا بر تمامی جوانب و زمینه های زندگی مردم یک کشور مسلط می شود. اگر غنای فرهنگی ایران که از طریق تعدد ترکیب های موجود در هر یک از زمینه های فرهنگی مشهود است، امری است معلوم، بخش محدود آن در جامعه نیز از چشم کمتر کسی پنهان است. از این رو و در پیوند با موضوع فرهنگ، ما در ایران از سویی با گنجینه کم نظیری از فرهنگ روبرو هستیم و از سوی دیگر با انکشاف ناموزون و ناهمگون فرهنگ در اجتماع. در عین حالی که، قرن حاضر از نقطه نظر فرهنگی شاهد بروز پدیده جدیدی بوده است که نشانه های آن امروز در همه کشورها مشهود است. این پدیده همانا از بین رفتن موانع جغرافیایی و توانایی های انسانی در دسترسی به دیگر فرهنگ هاست. با نزدیک شدن فاصله ها، با تسهیل رفت و آمد، با بوجود آمدن امکانات ارتباطات و مخایرات جدید امروز همه کشورها می توانند به

کنجینه های فرهنگی دیگر کشورها دسترسی داشته باشند. امروز می توان از تجارب دیگر ملت ها و اقوام نهایت استفاده را برد. فرهنگ ملی غنی، عدم انکشاف اجتماعی این فرهنگ و امکانات دسترسی به دیگر فرهنگ ها سه عامل تعیین کننده<sup>۱</sup> سیاست های یک دولت اجتماعی در کمک به رشد موزون فرهنگی در جامعه و تسهیل دسترسی عموم به غنائم فرهنگ ملی و تجارب فرهنگی دیگر کشورها است. در نظر نگرفتن هر یک از این سه عامل باعث انتخاب برنامه های فرهنگی اشتباه و جهت گیری های نادرست سیاسی بسیاری از گروه ها و سازمان های سیاسی ایران بوده و هست. نادیده گرفتن غنای فرهنگی ایران، بسیاری از سازمان های سیاسی ایران را در برابر انتخاب بین دو شیوه<sup>۲</sup> غلط برخورد به موضوع فرهنگ قرار داده است: یا آنها را دچار نوعی مردم گرایی فرهنگی ساخته است (این مردم گرایی فرهنگی گاه صادقانه است و گاه آغشته به مکر و حيله و فریب) یا به پرستش و الگو برداری از دیگر فرهنگ ها (که با پسوند بی معنی پیشرفته همراه می شود) کشانده است. نادیده گرفتن تجارب فرهنگی دیگر کشورها نیز به نوبه<sup>۳</sup> خود یا به نوعی اشرافیت وطنی به عنوان راه نجات سیاسی می انجامد یا به برنامه ای سیاسی و اجتماعی که ضدیت با خارجی به عنوان مهمترین عامل در تعیین پروزات آن نقش بازی می کند. و بالاخره فراموش کردن این موضوع که به علی تاریخی و سیاسی غنائم فرهنگی کشور ما نتوانسته اند در جامعه و به صورت وسیع پخش شوند، اگر به نظر لطمه ای به برنامه های سیاسی یک گروه سیاسی وارد نیآورد، بدون شک به نادیده گرفتن تفاوت ها و توانائی ها می انجامد و نتیجه ای جز بیشتر کردن شکاف بین بخش های مختلف اجتماعی نخواهد داشت. امروز یعنی بعد از تجربه<sup>۴</sup> ناموفق سلطنت پهلوی در ارتقا<sup>۵</sup> سطح فرهنگی

جامعه از طرق دیکتاتوری، یعنی پس از شکست برنامه فرهنگ فقط همچون آموزش و پرورش (و نه بمنزله آئین نامه ای اجتماعی که در تمامی جوانب زندگی انسانی نقش ایفا می کند) و شکست حکومت ولایت فقیه در بنیان گذاری حکومتی که یکی از مهمترین عوامل روی کار ماندن خود را در تشبث به یکی از بخش های فرهنگ ایرانی واپسته کرده است و بالطبع راهی جز تأکید بر عوامل انحصارطلبانه و ایدئولوژی پذیر این بخش از فرهنگ ندارد، به ما اثبات شده است که یک حکومت دموکراتیک نه می تواند در فرهنگ مردم توجیهی برای حکومت خود بیابد و نه در آن توضیحی برای نوع معینی از حکومت. هیچ فرهنگی، خصوصاً اگر از قدمت نسبتاً طولانی و بالطبع تعدد ترکیبات برخوردار باشد نه بخودی خود مانع دموکراسی است و نه مبلغ آن. اگر دموکراسی بتواند به عنوان مجموعه ارزش های سیاسی - اجتماعی ای در نظر آید که اکثریت مردم در آن آرامش خیال، امنیت مالی و جانی و تبلور احساسات پاک انسانی را بینند بدون شک به آن خواهند پیوست و با چنگ و دندان از آن دفاع خواهند نمود. از این رو حکومتی که مایل به استقرار دموکراسی باشد باید از سویی دموکراسی را بمنزله حافظ فرهنگ جامعه بشناساند و از سوی دیگر ابعاد مختلف فرهنگی را در دسترس عموم قرار دهد. نه تروریسم فرهنگی به معنای پس زدن تحقیرآمیز نوعی از فرهنگ و نه تعظیم و تکریم در مقابل هر آنچه فرهنگ اکثریت است نمی تواند از طرف حکومتی که آزادی عقیده و بیان و نقد نظرات را بهترین راه برای رسیدن به حاکمیت مردم، آزادی و عدالت اجتماعی می داند انتخاب شود. یک چنین حکومتی باید از سویی حافظ تعدد فرهنگ ها و برداشت های فرهنگی باشد، نباید اجازه دهد که هیچ بخشی از فرهنگ ملی - ولو "فرهنگ اکثریت" - دیگر برداشت ها را از میان

بردارد و هیچ بخشی از آن هر چقدر هم که ادعای "پیشرفته بودن" را دارا باشد نباید با تحقیر از ابراز وجود دیگر برداشت‌ها جلوگیری کند. از سوی دیگر یک چنین حکومتی باید امکانات مالی کافی را در اختیار برنامه‌ای قرار دهد تا غنائم فرهنگ ملی و نیز تجارب فرهنگ سایر کشورها در دسترس مردم قرار گیرد تا افراد و گروه‌های مختلف اجتماعی امکان بسط و توسعه و تعمیق برداشت‌های فرهنگی خود را از طریق مقایسه و سپس انتخاب آزاد به ارزش‌ها و معیارهای فرهنگی جدید دسترسی پیدا کنند. دولت اجتماعی باید از طرق قانونی مانع از زورگویی افرادی شود که نوع معینی از فرهنگ را انتخاب کرده، با آزار و اذیت و ایجاد فضای رعب و وحشت مانعی برای ابراز وجود دیگر فرهنگ‌ها می‌شوند.

از نقطه نظر ملی یکی از مهمترین ابزار سیاسی جمهوری خواهان ملی ایران برای تحقق و تعمیق و گسترش حاکمیت ملی خواهد بود. آنجا که موضوع این عدم تمرکز قدرت در پیوند با موضوع اقوام مختلفی که در ایران زندگی می‌کنند مطرح می‌شود، باور ما این است که رفع تضییقات و محرومیت‌های اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی ملت ایران که در طیف‌های مختلف نژادی و زبانی و مذهبی و در زمینه‌های متنوع سنن و آداب ملی و قومی در سرزمین ایران زندگی می‌کنند، ایجاب می‌کند که مردم ولایات و ایالات ایران با حداکثر امکانات مطلوب در اداره امور محلی و منطقه‌ای خود شرکت نموده و در تصمیم‌گیری‌های مربوط به شرایط زندگی خویش از طریق بنیادهای انتخابی خود سهیم و ناظر باشند. به نظر ما هیچ دلیلی وجود ندارد



که حکومت مرکزی در تمامی زمینه های اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی حتی در حد نظارت در تصمیم گیری های قدرت های محلی دخالت کند. زمانی که مردم ایالات و ولایات ایران به شیوه ای دموکراتیک نمایندگان خود را در مجالس محلی انتخاب نمودند هیچ دلیلی ندارد که بخشی از مسئولیت هایی که امروزه در اختیار دولت مرکزی است به عهده قوه های اجرائیه محلی واگذار نگردد. باور ما این است که همزیستی اقوام مختلف هم از نقطه نظر اعتلای فرهنگی، هم از نقطه نظر سهولت مبادلات اقتصادی و هم از نقطه نظر آموزش شکیبایی در جامعه از اهمیت اساسی برخوردار است. نقشی که دولت اجتماعی در این زمینه بازی خواهد کرد پیرو شیوه ای است که در سراسر این سند بارها یادآوری شد، یعنی دولت باید با تفویض حداکثر قدرت به مجالس محلی که از طرف افراد ساکن ایالات انتخاب می شوند، به آنها امکان دهد که با حرکت از شناخت خود از مسائل محلی به بهترین نحوی به حل آنها بپردازند. اما نقش دولت نباید در همین تفویض قدرت خلاصه شود، زیرا ناهمگونی رشد اقتصادی که پیرو سیاست تمرکز قدرت و منطق سوددهی آنی در ایران بوجود آمده است نمی تواند فقط از طریق تفویض قدرت سیاسی و امکانات تصمیم گیری به مجالس ایالتی برطرف شود. موقعیت فعلی حاوی نابرابری های بیشماری است و نمی توان از طریق برخورد یکسان با همه ایالات و استان ها آن را بر طرف نمود. باید قوای بیشتر و نیروی سازندگی قوی تری را در اختیار بخش های محروم کشور قرار داد. همبستگی ملی، باید از طریق قانون و با شرکت مثبت تمامی کشور در راه رفع تضییقات و نابرابری های نامبرده بکوشد. اما نباید فراموش کرد که ستمی که بر این اقوام روا داشته شده است، فقط از جنبه اقتصادی نبوده است، هر چند که شرایط سخت اقتصادی زمینه را برای هر گونه

ستمی آماده کرده باشد. ستم فرهنگی که مهمترین محمل آن ممنوعیت مکالمه با زبان محلی بوده است یکی از ستون های تضعیف شرکت اقوام مختلف در جامعه و نهایتا طرد آنان از آن بوده است. از این رو ایجاد امکان برای فراگیری زبان محلی همراه وهمگام بازبان فارسی، مکالمه از طریق هردوی این زبان ها و در صورت وسیع بودن دامنه جغرافیایی و مردمی، تحصیل به زبان مادری، یکی از مهمترین راه ها برای ادغام هر چه بهتر اقوام مختلف در ایران می باشد. زبان یک قوم، خاطره تاریخی اوست و هیچ قومی بدون پاسداری از زبانش نمی تواند سرنوشت خویش را در اختیار گیرد. اقوام مختلفی که امروز در ایران زندگی می کنند باید بتوانند جنبه های مختلف موجودیت خود، یعنی ایرانی بودن و وابستگی قومی اش را متبلور سازند و از این طریق سرنوشت خود همچون متعلق به یک قوم و به یک کشور در دست بگیرند.

از نقطه نظر بین المللی. باور ما این است که چنانچه مردم بتواند از طریق متشکل کردن خود و جامعه شاهد اعتلای شرایط مادی و معنوی خویش باشند، چنانچه مردم بتوانند به حکومت منتخب از طرف اکثریت شان اعتماد و اطمینان داشته باشند و آن را حامی آزادی و عدالت اجتماعی در کشور بدانند، جلوگیری از هرگونه نفوذ و مداخله بیگانگان در کشور دشوار نخواهد بود. اما به نظر ما جلوگیری از نفوذ و مداخله بیگانگان در امور داخلی کشور نباید یگانه هدف یک کشور در ارتباطش با سایر کشورهای جهان باشد. به نظر ما کشور ایران باید بکوشد که با حفظ استقلال و تمامیت ارضی خود بطور مثبت در جهت تبادل فرهنگ و دانش با دیگر کشورها کوشا بوده، دست آوردهای انسانی دیگر جوامع را به گنجینه فرهنگی خود بیفزاید.

ایران باید بکوشد که نه فقط بر مبنای حسن همجواری با کشورهای همسایه و جس همدردی با کشورهای جهان سوم، ملل استعمارزده و محکومین تبعیض نژادی در راه از بین بردن این تضییقات وظیفهٔ بین المللی خود را ایفا کند، بلکه در جهت برقراری صلح و همزیستی مسالمت آمیز بین کشورها و ملل مختلف جهان کوشا باشد و از این طریق هم به وقوع این دو پدیده در سطح جهان و هم به حفظ اختیار خود در صحنهٔ بین المللی کمک رساند. استقلال چه در جنبهٔ سیاسی و چه در جنبهٔ های اقتصادی و فرهنگی به نظر ما به معنای فرو رفتن در لاک خود و اتخاذ روش های گریز از دیگران نیست بلکه به معنای ورود در روابط متقابلی است که طرفین آن با احترام به خصوصیات فرهنگی، استقلال سیاسی، خود مختاری اقتصادی و نیز تمامیت ارضی کشورهای یکدیگر به تبادل فرهنگی، تکنیکی و اقتصادی خواهند پرداخت و همه به طور یکسان و همسنگ در پایداری و حفاظت از صلح جهانی و بهبود شرایط مادی و معنوی زندگی انسان ها کوشا باشند.